

روز تولد ساخته‌نگین کیانفر و دیزی مور، یکی از چند مستندی ست که اخیراً دربارهٔ دوجنسی‌ها و مشکلاتشان در ایران ساخته شده. این فیلم دو ماه پیش در جشنوارهٔ معتبر IDFA در آمستردام به نمایش درآمد و بسیار مورد توجه قرار گرفت. فیلم هنوز در ایران دیده نشده، ولی این ظرفیت را دارد که در آیندهٔ نزدیک در محافل مخصوص نمایش فیلم‌های مستند عرضه شود؛ یک مستند کمابیش کلاسیک، بی‌ادعا، بدون آکروبات‌بازی و بسیار تأثیرگذار. نگین کیانفر فارغ‌التحصیل کارگردانی سینما از دانشکدهٔ سینماتئاتر است و این نخستین فیلم حرفه‌ای او محسوب می‌شود. او همچنین دوبلوری شناخته‌شده است که صدایش را در برنامهٔ سینماچهار و سینماوراء (و نیز در نقش «تری» در سریال پرستاران) شنیده‌اید. دیزی مور روزنامه‌نگاری هلندی ست و این نخستین تجربهٔ فیلمسازی او محسوب می‌شود.

## روز تولد ساخته‌نگین کیانفر و دیزی مور

# The Birthday

## آتش بگیر تا که بینی چه می‌کشم

■ احمد طالبی نژاد

که همچون شمع می‌سوزند و ناچارند بسازند. با بی‌هویتی و داغ و دردی که ناخواسته بر آن‌ها تحمیل شده. آن‌ها هم در جامعه‌ای که هنوز قوانین روشنی دربارهٔ این نوع افراد وجود ندارد، فصلی از فیلم در قم می‌گذرد. یک روحانی که تحصیلات دانشگاهی دارد و در حال نگارش پایان‌نامهٔ تحصیلی دورهٔ دکتر است، دربارهٔ قوانین قضایی در این مورد خاص سخن می‌گوید. پایان‌نامهٔ او دربارهٔ هویت قضایی افراد دوجنسی است. و این که وقتی فرضاً مردی تغییر جنسیت بدهد و به زن تبدیل شود، وضعیت ارث و میراث او چه می‌شود. آیا با مردان سهم برابر خواهد داشت یا طبق قوانین اسلامی، سهم او باید برابر نصف سهم مردان باشد. در حالی که «دره» افراد مبتلا به این مشکل، این‌ها نیست. این گروه که در سال‌های اخیر، توجه بیش‌تری را به خود جلب کرده‌اند، نگران ارث و میراث نیستند. آن‌ها، چنان‌که هم سایه و هم مهتاب غمگانه می‌گویند، از بی‌هویتی رنج می‌برند. دست‌کم در این دو نمونه‌ای که در فیلم مطرح می‌شود، تمایل شخصی هر دو بر رسیدن به هویت کامل یک زن است. در حالی که پدر مصطفی / مهتاب، به دلیل «قدیمی بودن و سنتی بودن» مایل است که فرزندش مرد

جمع‌آوری وسایل پراکندهٔ اتاق است. این دختر نه‌چندان خوش‌سینما، همان مصطفی است که در خانه با نام و هویت «مهتاب» ظاهر می‌شود. شب تولد اوست و قرار است اعضاء فامیل در خانهٔ آن‌ها مهمان باشند. زنگ در به صدا درمی‌آید. مهتاب مشتاقانه خودش را به در می‌رساند. او به پیشواز «محسن» می‌رود. جوانی که به صورت اتفاقی در پارک یا جای دیگر با مهتاب آشنا شده است. محسن وارد خانه می‌شود. با پدر و مادر مصطفی / مهتاب احوال‌پرسی می‌کند و به اتفاق مصطفی / مهتاب، به اتاقش می‌رود. برای او گل آورده و... در صحنهٔ بعدی، یک زن و مرد را در حال کار در آشپزخانه می‌بینیم. زن، همان سایه است در کنار مردی به نام افشین که صورت و هیكلی زنانه دارد. او زن بوده و از کودکی زن بودن خود را با آرایش و پوشیدن لباس‌های مردانه، پنهان می‌کرده است. تا این که سرانجام تصمیم گرفته بخش زنانهٔ وجودش را کاملاً از خود جدا کند. هر چند هنوز به قول خودش «جنج» نکرده و ابزار لازم برای مرد بودن را در اختیار ندارد. همان‌طور که سایه و مهتاب هم هنوز بلاتکلیف‌اند. کل تراژدی این چهار نفر همین است. انسان‌هایی با هویت دوگانه

که پس از چند نمای پراکنده از خیابان‌های تهران در شب، صدای مردانه و غصه‌داری، که از تنهایی، بی‌هویتی، و درد حرف می‌زند به گوش می‌رسد. نماهای پراکنده کات می‌شود به نمای متوسطی از یک مرد زن‌نما که در صندلی عقب یک خودرو نشسته و غمگانه حرف‌هایش را ادامه می‌دهد. او خودش را «سایه» معرفی می‌کند. انسانی که دچار مشکل دوجنسی است و البته جنسیت زنانه بر وجود به قول خودش بی‌هویتی او، غلبه دارد. سایه با موهای بلوند و آرایش غلیظ، در نگاه اول کاملاً یک زن جلوه می‌کند اما، صدای مردانه‌ای دارد.

تصویر بعدی متعلق به جوانی است با موهای مجعد که پالتوی بارانی مشکی پوشیده، عینکی به چشم و سیگاری لای انگشتانش دارد. او پرسه‌زنانه به مقابل یک فروشگاه لباس زنانه می‌رسد. جلوی ویترینی مکت، و مشتاقانه به لباس‌ها نگاه می‌کند. او مصطفی نام دارد. به اتفاقی در یک خانه می‌رسیم. دختری جوان مقابل آینه ایستاده و خود را بزک می‌کند. موهایش را با «تافت» آرایش کرده. گل سر زده و صورتش را هم با وسایل آرایش زنانه، آراسته است. دوستش نیز همراه او در حال



پس از چند نمای پراکنده از خیابان‌های تهران در شب، صدای مردانه و غصه‌داری، که از تنهایی، بی‌هویتی، و درد حرف می‌زند به گوش می‌رسد. نماهای پراکنده کات می‌شود به نمای متوسطی از یک مرد زخمی که در صندلی عقب یک خودرو نشسته و غمگانه حرف‌هایش را ادامه می‌دهد. او خودش را «سایه» معرفی می‌کند. انسانی که دچار مشکل دوجنسیتی است و البته جنسیت زنانه بر وجود به قول خودش بی‌هویت او، غلبه دارد.

و هنوز تصویر چهره این پدر از ذهن من پاک نمی‌شود. به سراغ سایه و افشین برویم. آن‌ها به قول خودشان مثل یک زن و شوهر واقعی رفتار می‌کنند. افشین می‌گوید «صبح پا می‌شیم، صبحانه می‌خوریم. من می‌رم سر کار برای درآوردن به لقمه نون. سایه هم تو خونه مشغول کار می‌شه و...» در حالی که هنوز آن اتفاق مهم در آن‌ها نیفتاده و هیچ کدام وجود مطلق ندارند. سایه در پوشیدن آن لباس‌های زنانه آن قدر مصر است و اغراق می‌کند که حتی وقتی همراه «شوهر»ش افشین و برادر افشین به کوهستان پس قلعه رفته هم، کفش پاشنه بلند پوشیده است. برادر افشین هم شخصیت جالبی دارد. او از این که خواهرش قالب زنانه را رها کرده و مرد شده، خوشحال است. چون اگر پس از عمل به یک زن کامل تبدیل شود، تنها خاصیتش این است که یک خواهر به خواهران دیگرش اضافه می‌شود و این یعنی آغاز درد. و سرانجام مصطفی برای مهتاب شدن به زیر تیغ جراحی می‌رود و خود را از بند مردانگی می‌رهاند. وقتی به خانه برمی‌گردد، برایش شمع تولد افرودخته‌اند. او با درد ناشی از زخم‌هایش، شمع‌ها را فوت می‌کند و اعضاء خانواده و فامیل، برایش دست می‌زنند. مادر چنان

سفر پر مخاطره و دردآلود، همراهی نمی‌کند. پیش از این پزشک جراح در یک جلسه مشاوره به مصطفی گفته است که عمل بسیار بسیار سختی در پیش دارد. اما او که به شدت از مصطفی بیزار است تن به خطر می‌دهد تا هر چه زودتر، بخش مردانه وجودش را از خود بکند و دفن کند. پیش از رفتن به بیمارستان، او را با لباس مردانه همچنان پرسه‌زنان در خیابان می‌بینیم که می‌گوید آخرین روزی است که با این لباس مسخره (مردانه) در انتظار ظاهر می‌شود. نفرت شدید او از بخش مردانه وجودش به گونه‌ای است که تنهایی دوران عمل را تحمل می‌کند. گفتم که صحنه خدا حافظی او بسیار تلخ و گزنده است. او با همه روبوسی می‌کند و با پدرش دوبار. او درد پدرش را بیش از هر کس حس می‌کند. پدر در جایی خطاب به دوربین (مخاطب) می‌گوید:

آتش بگیر تا که ببینی چه می‌کشم

احساس سوختن به تماشا نمی‌شود خدا نکند هیچ انسانی در موقعیتی شبیه این پدر دردمند قرار گیرد. در شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ای که در آن به سر می‌بریم، قرار گرفتن در چنین موقعیتی قطعاً یک فاجعه است. یک هفته از زمان دیدن فیلم می‌گذرد

بماند و در این راه حاضر است همه هستی خود را هزینه کند. چون به قول خودش «خون قدیمی‌ها در رگ‌های اوست». مادر اما خون سرد است. او آشکارا با هویت زنانه فرزندش موافق‌تر است و امیدوار است مصطفی پس از عمل به دختری باحجاب و نمازخوان تبدیل شود. هیچ‌کس اما فردیت و تمایل شخصی مصطفی / مهتاب را جدی نمی‌گیرد. حتی وقتی در جشن تولدش با لباس زنانه (شلوار، مانتو و روسری) می‌رقصد، مهمانان - که ظاهر اعمه و خاله و از نزدیکان‌اند - ریزریز، می‌خندند. تنها شانس که مصطفی دارد، صدای زنانه اوست. صدایی که در کودکی و دوران تحصیل باعث عذاب مضاعف او بوده و ناچار اغلب خود را به لال‌بازی زده است تا مورد تمسخر قرار نگیرد. تنهایی و درد او در یک سکانس به اوج می‌رسد. او که تصمیمش را گرفته و می‌خواهد تغییر جنسیت بدهد و به تعبیر خودش مصطفی را دفن کند تا مهتاب متولد شود، با روسری و چادر مشکی و در حالی که یک ساک دستی کوچک در دست دارد، با اعضاء خانواده، خدا حافظی می‌کند و راهی بیمارستان می‌شود. تک و تنها. هیچ‌کس حتی خواهر بزرگش، او را در این



ذوق زده است که می گوید اگر نتیجه داد باید بچه های دیگر را هم عمل کرد. او یک زن سستی است که می داند وجود دختر در خانه برای او لازم تر از پسر است و همین برای او کافی است. دردی که در چهره و صدای پدر است، در مادر نیست، حرف ها و شوخی های مادر، بیان گر نوعی سرخوشی است. او حتی نگران واکنش دیگران به ویژه همسایه ها هم نیست. واقفان وجه خالی فیلم، همین نکته است. چنان که از معماری و فضای عمومی محله ای که خانواده مهتاب در آن زندگی می کنند برمی آید، باید حول و حوش جنوب شرقی تهران باشد. محله های قدیمی و آدم هایی که یکدیگر را می شناسند و از جیک و بیک هم خبر دارند. اما محض نمونه، یک نفر از همسایه ها را در حال فضولی کردن یا سرک کشیدن از لای در و پنجره هنگامی که مصطفی یا مهتاب وارد کوچه می شود نمی بینیم. کوچهای خلوت، و آب و جارو زده. در چنین محله هایی به محض این که سروکله دوربین پیدا شود، همه دورش حلقه می زنند. به ویژه وقتی که سوژه مورد خاص باشد. از آن مهم تر، اهالی محل بیرون از خانه، مصطفی را دیده اند. مهتاب که همیشه توی خانه بوده. به ویژه در لحظه خداحافظی که اعضاء خانواده در کوچه مهتاب چادر به سر را مشایعت می کنند، این نکته - عدم کنجکاوی همسایه ها - بیش از پیش رخ می نماید.

اما این نقطه ضعف در قبال ویژگی های برجسته فیلم، چندان چشم گیر نیست. ویژگی عمده فیلم در رخنه کردن به درون آدم ها و روابط خانوادگی است. بی تردید، سازندگان فیلم باید تمهیدات و کوشش های طاقت فرسایی به کار برده باشند تا آدم ها را راضی کنند که به حریم شان راه یابند. به ویژه خانواده سنتی مصطفی / مهتاب که بی مهابا تن به چنین اتفاقی داده اند. حال پدر خانواده هنگامی که محسن وارد خانه می شود و مهتاب دستش را می گیرد و او را به اتاقش می برد، دیدنی است. درک چنین حال و هوایی برای ما که با فاصله نگاه می کنیم دشوار است چه رسد به پدر و مادر او. این همان حسی است که پدر با خواندن آن تکبیت سبک هندی بیانش می کند.

اما فاجعه در انتهای فیلم عمق بیش تری پیدا می کند. بگویم یا نگویم؟ آن قدر تلخ و تکان دهنده است که ترجیح می دهم مسکوت بماند. ▶

◀ مستند روز تولد اثر ننگین کیانفر و دیزی مور، با نگاهی به زندگی دو زوج ترانس سکسوال - «اختلال نوع» - از ترازوی ای سخن می گوید که نامش را «بحران هویت» هم می توان گذاشت. او بر همین مفهومی که زیاد می شنویم - بحران - و از فرط شنیده شدن، اصلاً دیگر نمی شنویم - نمی بینیم - عکس و تصویر، نام و نشان، اشک و درد، تقریر و امید می گذارد و نشان می دهد که ابتلا به گسست هویتی، صرفاً دردی متفاوت یکی نیست و گاه سروکارش با رگ و پی آدمی می افتد و امید به بهبود، همان رگ و پی را به زیر چاقوی جراحی می کشاند. آدمی که از درون و در درون به تردید افتاده است. بحران؟ وقتی که همه نقاط عزیمت و نقاط اتکای مادی را از دست داده ای. وقتی که بود و نمود با هم بیگانه می شوند، بودن و شدن با هم در تضاد می افتند، واقعیت و آرزو در جنگ با هم اند و جست و جو برای دست یابی به خود را ناممکن و بی چشم انداز می سازند.

- پسر م، شبیه خودت باش!
- برای شبیه خود بودن اول باید کسی شد، پدر جان!
- بسیار خوب. پس کسی شو.
- می خواهم بشوم مهتاب.

انسان قادر است اتفاق را تبدیل به موقعیتی جدید کند،

به شرط یافتن پاسخی به این پرسش ها: خودم چیست؟ من کیستم؟ تضاد است یا اراده قدسی؟ اتفاق است یا انتخاب؟ محصول تقابل است یا دیگری یا محصول تناسب است یا او. ای کاش شبیه خود شدن به همین سادگی بود که توصیه می کنند. برای «شدن» - آن گونه که می خواهی باشی - نفس «بودن» - آن گونه که هستی، نقطه عزیمت اصلی است، اما گاه این «بودن» می شود مهم ترین مانع، بودن پدر و او معلق. برای کسی شدن باید تصویری از خود داشت، تصویری که محصول آگاهی است، آگاهی ای که در ربط و رابطه شکل می گیرد. آگاهی، در نتیجه یعنی کشف نسبت. بحران هنگامی سر می زند که امکان برقراری نسبتی فراهم نیست. یا هنگامی که همه نسبت ها در هم می ریزند. نسبت من با من، نسبت من و دیگری. این بیرونی که قرار است زمینه ساخت و ساز حدود و ثغور هویت من شود، مجموعه ای از پارادوکس هاست: چند لایه و چند ضلعی، از خود به تردید افتاده و اسکیز و فرن. آن ساختارها و نظام ذهنی ای که دریافت از واقعیت را سامان می دهد نیز بر همین گونه است. همه روند کسب هویت، برای این که بتوانی بگویی «من، منم» به همین چند محور برمی گردد: تقابل با دیگری، تعیین یافتن توسط دیگری و کشف تفاوت های خود در برابر دیگری. همان دیگری ای